



#### خدمات بیمه‌ای جدید برای ناشنویان

معاون توانبخشی سازمان بهزیستی کشور گفته است: از خدماتی که به‌تازگی به نفع افراد ناشنوا و کم‌شنوا تعبیه‌شده، تحت‌پوشش قرارگرفتن ۹ خدمت جدید در بیمه‌های پایه است. طی تفاهم‌نامه‌ای که با بیمه سلامت منعقد شد و با بودجه‌ای که سازمان برنامه و بودجه برای آن در نظر گرفت، ۹ خدمت جدید ستاره‌دار که بیمه نبود، تحت‌پوشش بیمه‌پایه قرار گرفت. ازجمله مواردی که مستقیم با افراد دارای ناشنوا هست می‌توان به گفتاردرمانی و تربیت‌شنیداری، همچنین تحت‌پوشش قرارگرفتن صدردصد کودکانی است که از خدمات مراکز روزانه آموزشی و توانبخشی خانواده و کودک ناشنوا استفاده می‌کنند، اشاره کرد.

دلم ریخت، از آن گریه‌هایی که چانه‌ات می‌لرزد و گوش‌هایت صدای موتور یخچال می‌دهد.

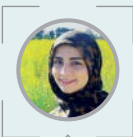
یک گروه بودند با چهره‌هایی سوخته و موهایی چرب و لباس‌هایی شرقی و رنگی، یکی میان‌شان نشسته بود و داشت با زبان اشاره یک چیزهایی را می‌گفت بعد دده بده می‌کرد بعد همه مثل ابر بهار اشک می‌ریختند، مثلا یک گوشه از حرم را اشاره می‌کرد که یعنی آنجا اتفاق افتاد بعد دستش را تیغه می‌کرد، می‌کشید زیر گلویش و دل‌ها را آتش می‌زد، بعد یک چیزهایی را دوباره با زبان اشاره می‌گفت و یک کلماتی را بیان می‌کرد و بعد دوباره به سمت گنبد حضرت سقا اشاره می‌کرد و بعد تیغه دست‌هایش

#### شاید باورتان نشود ولی زبان اشاره بیشتر به کار کسانی می‌آید که می‌توانند حرف بزنند

## یک دست (هم) صدا دارد

دور سرش را با دو انگشت اشاره یک دایره کشید و پایین چانه بال‌های روسری نامرئی را گره زد، سیمین گفت: «امان بیرونه!» مکث کرد، سیبل خیالی‌اش را تاباند، کف دو دست را روی هم گذاشت و سمت شانه برد، سرش را به سمت چپ روی دست‌ها خم کرد و چشم‌ها را بست، سیمین همان‌طور که با دقت نگاهش می‌کرد، ادامه داد: «بابام خوابه!» یک مکث دیگر و بعد چهره‌اش را عبوس شد، ابروها را گره محکمی زد و دست‌ها را روی سر برد، جوری که انگار موها را بشورد دو تایی‌های هوا را چنگ زد. سیمین نفس راحتی کشید و گفت: «آخیش! داداشم هم حمومه! می‌تونیم به کم دیگه هم بازی کنیم...».

این مکالمه همبازی بچگی‌هایم با خواهرش سیما بود که آمار اعضای خانواده را جویا می‌شد، با این‌که توی حیاط بازی می‌کردیم، پدر و مادرش اصرار داشتند هروقت و هر فصل سال هم که باشد، رأس ساعت پنج سیمین به خانه برگردد، نمی‌دانم حالا بعد از ۲۰ سال هنوز هم این قول و قرار در خانه‌شان برقرار است یا نه؟ ولی شک ندارم این قابلیت او و خواهرش در حرف زد بدون حرف زدن، کم‌کان به کارشان می‌آید. آنها که چیزی از زبان ناشنویان نمی‌دانستند ولی خوب بلد بودند با اشاره‌های خاص خودشان، یکدیگر را شرفهم کنند و در سکوت دیگری را بشنوند. سیما و سیمین بدون آن‌که متوجه باشند یک زبان انحصاری ساخته بودند که ما هم، مدل‌های مختلفی از آن را وقت و بی‌وقت، گاهی به اجبار و گاهی هم به اختیار استفاده کرده و می‌کنیم و احتمالا اگر حالا خوشمزه‌بازی ذهن‌مان برای خلق آنها را مرور کنیم، بی‌اختیار نیش تا بناگوش می‌کشاییم و اصلا چی از این بهتر؟



زینب رجایی  
.....  
نویسنده‌ای که زبان اشاره ابداعی خودش را دارد

##### «وان چشم که بی‌زبان سخنگوست

شاید نمی‌دانستید ولی اصلا شما اولین زبانی که یاد می‌گیرید، زبان اشاره است. آنجا که کسی دست به سمت‌تان دراز می‌کرد و حالی‌تان می‌شد می‌خواهد بغل‌تان کند و شما خود را به سمت آغوش مقصد سرازیر می‌کردید یا برعکس، سر برمی‌گردانید و روی شانه مبدا لب برمی‌چیدید تا این‌طور به طرف حالی کنید: «به جا نمی‌ارم جناب!»

احتمالا شما هم در عنفوان خردسالی می‌رفتید جلوی در ورودی خانه، با کف دست به در می‌زدید و پا می‌کوبیدید تا به اهل خانه بگویید: «پاشید بریم دور دور بابا دلمون پوکید!» یا شاید جلوی کمد اسباب‌بازی‌ها می‌ایستادید، یک دست را به سمت آدم‌بزرگی که در اتاق بود دراز می‌کردید که یعنی «بیایا!» و با دست دیگر که بالای سر به سمت یک اسباب‌بازی نگه می‌داشتید، هوا را توی دست کوچک‌تان را مشت می‌کردید و وز می‌دادید تا بگویید: «قدم نمی‌رسه اینو بهم بده خیر ببینی جون» خب طبیعتا اینها را یادتان نمی‌آید ولی حتما وقت سر و کله زدن با بچه‌ها دیده‌اید و دل‌تان برای حرف زدنشان با زبان بی‌زبانی قنچ رفته است. البته اکثر موارد، داستان خودم چیز دیگری بود.

طبق آنچه شاهدان روایت می‌کنند، حاجی‌تان خیلی زودتر از آنچه که از یک بچه انتظار می‌رود حرف زدن را یاد گرفت و آن‌قدرها در خردسالی زبان اشاره را استفاده نکرد! مادرم بنده‌ خدا، که هر بار حرف بچگی‌هایم می‌افتد، جوری که انگار ساعتی پیش از شیطنت‌هایم عاصی شده باشد، خسته و درمانده از عمیق‌ترین نواحی شش‌هایش نفس عمیقی می‌کش، یک‌بار برابم تعریف کرد: «یک سال و نیمه بودی که سر سفره صبحانه آن قدر دودیدی که آخرسر آب‌جوش ریخت روی دستت، بردیمت درمانگاه و موقع پانسمان جوری با دکتر دردودل می‌کردی که رضایت نمی‌داد ببریمت، هی می‌گفت عمو جان یک‌بار دیگه تعریف کن دستت چی شده و تو باز از اول همه‌چیز را تکرار می‌کردی و وقت رسیدن به لحظه حادثه خودت را به گریه می‌انداختی تا دکتر نازت را بکشد.»

ولی خب، سال‌های بعد ماجرا عوض شد، به جای من مادرم با زبان اشاره حرف می‌زد؛ مهمانی که می‌رفتیم دست‌کم سه چهار مرتبه، انگشت اشاره را یواشکی بغل پایش جوری که فقط خودم ببینم تکان می‌داد که یعنی: «لحظه سرویس شدنت نزدیک است». فیتیله شیطنت را پایین می‌کشیدم و باز روز از نو روزی از نو. کم‌کم حرفه‌ای‌تر شدم؛ چشم و ابروی مامان جادویی شد و من از مدل نگاهش می‌خواندم که: «فقط بذار مهمون‌ها برن .....» و من راستش را بخواهید زبان اشاره همین حالا هم بین من و مامان ادامه دارد؛ مثالش همین که وقتی حواسم نیست و روسری‌ام کمی عقب می‌رود، مامان پیشانی‌اش را می‌خاراند و همزمان محکم سرفه می‌کند که رمز این پیام «دخترکم، حجاب‌ات!» من روسری را جلو می‌کشم، دوتایی هم را نگاه می‌کنیم و از این‌که هنوز از این تاکتیک استفاده می‌کنیم، ریز ریزی می‌خندیم....

##### «هیچ وقت گلن‌گدن یک کلاش خیالی را نکشید



دودوتا چهارتا که می‌کنم، می‌بینم آن‌قدر که در دوران تحصیل و سر جلسه امتحان با زبان اشاره با هم حرف می‌زدیم، مجری اخبار ناشنویان که گوشه تصویر دست‌ها را بی‌وقفه تکان می‌دهد، از ایما و اشارات استفاده نمی‌کند. حالا اگر شما یک آقا هستید که اینها را می‌خوانید، لطفا پز فرارهایتان از روی دیوار مدرسه، کتک‌کاری با ناظم و تجدیدهایتان را ندهید، چون بالاخره هرچقدر هم که چشمانی سفید داشتیم، باز آخر داستان پنج دختر

بودیم که کسی انتظار نمره زیر چهارده در درس‌ها را از ما نداشت.

برای همین نمره گرفتن برایمان مهم بود البته به اندازه‌ای که تقلب کنیم نه بیشتر! مثلا معنای این‌که یک نفر سر امتحان دست‌ها را پشت گردنش گره می‌زد و نگه می‌داشت این بود که: «گره خوردم! اوضاع خیطه!» هم اکنون نیازمند یاری یک‌یک‌تان هستیم.».

هرروز هم اعضای مسلط به کدهای اشاره‌ای تقلب را افزایش می‌دادیم، مثل کسی که می‌خواهد دوستش را جذب نتورک مارکتینگ کند برای تازه‌واردان جا می‌انداختیم که: «دانش‌آموزی که به تقلب رواست به درس خواندن حرام است».

دوران ما موبایل بردن به مدرسه حکم تیر داشت، اگر حواس معلم سمت کسی می‌رفت که هدفن گوشش بود یا اس‌ام‌اس بازی می‌کرد، بیست‌وهشت نفری انواع و اقسام حرکات نمایشی و بی‌کلام را اجرا می‌کردیم تا موبایل شخص مذکور دست کادر مدرسه نیفتد، حرف یک نفر هم نبود، موبایل یکی لو می‌رفت همه‌مان سینه دیوار بودیم.

خدا ما را ببخشد، ما که بیشتر از درس‌ها برای تجدید شدن انضباطمان استرس می‌کشیدیم، حتی برای بیراه گفتن به ناظمی که همیشه مثل یک عقاب بالای سرمان بود از زبان اشاره خاص خودمان استفاده می‌کردیم، اینجور که وقتی از کنارش رد می‌شدیم انگار که یک کلاش در دست‌مان باشد، گلن‌گدن را می‌کشیدیم تا عبارت نامانوسی از ذهن‌مان را حواله‌اش کرده باشیم. خانم روستاپیشه! حقت را حلال کن. ما فقط یک کمی از صراط مستقیم دور شده بودیم....

##### «اشارات جهانشمول



از کدهای انحصاری خودمان در حرف زدن بی‌کلام که بگذرم، باید بگویم یک زبان غیررسمی و بین‌المللی اشاره‌ای هم داریم که از همه بیشتر وقت رانندگی به کار می‌آید. شخصا شیفته نماد جهانی «چه شکری دارید میل می‌کنید؟» هستم که وقتی راننده دیگری بی‌هوا گرفت روی ما، دست را تا نزدیک آینه وسط ماشین بالا می‌آوریم و جوری که انگار سبب از درخت می‌چینیم یا لامپ باز می‌کنیم، دو بار از مج را می‌چرخانیم و با نگاهی حاوی تعجب، عصبانیت و مقادیری ناسازی زیرپوستی طرف را برانداز می‌کنیم.

من چقدر از این نماد جهانی بهره می‌برم البته گاهی هم داستان برعکس است. راننده دیگری این‌طور من را مورد عنایت قرار می‌دهد و اگر بدانم که بد رانده‌ام، نماد جهانی: «شرمنده هموطن! ندیدمت» را استفاده می‌کنم، این‌طور که دست راست را مثل کسی که سر کلاس حاضری می‌زند تا نزدیک سقف بالا می‌برم و چند ثانیه نگه می‌دارم تا زنده و مرده‌ام را صیانت کرده باشم. اصلا بیایید قبل از این دو مورد که گفتم، در شرایط بحرانی دست‌مان از ماشین بیرون ببریم و با بال‌بال زدن به‌سرعت یک مرغ مگس‌خوار به ماشین پشت سر بفهمانیم: «جون عزیزت راه بده برم».

اگر شما هم مثل من اهل ورزش به سبک فرش و تلویزیون باشید، کاربرد دیگر زبان اشاره را بارها دیده‌اید. در فوتبالت که قبل از کرونا فضای استادیوم نمی‌گذاشت صدا به صدا برسد یا در شرایطی که قرار نباشد همه بازیکنان زمین از حرف سرمربی خبردار شوند، حرکات عجیب و غریبی از کادر فنی کنار مستطیل سبز اتفاق می‌افتد.

اگر هنوز هم یک آقا اینها را می‌خواند احتمالا الان یاد فیروز کریمی افتاده باشد. البته بین مربیان و بازیکنان این نوع برقراری ارتباط یک انتخاب است ولی داوران باید از نوعی زبان اشاره استفاده کنند. مثلا برای اعلام پنالتی در فوتبال، داور همزمان که به سمت محوطه جریمه می‌رود با دست راست به نقطه پنالتی اشاره می‌کند یا اگر بازیکنی خطا کند و توپ هنوز در اختیار تیم بازیکن مظلوم باشد، داور دو دستش را کاملا صاف به سمت جلو می‌کشد و با این علامت می‌گوید «آوانتاژ!» تا موقعیت گل حفظ شود. خلاصه برایتان دایره‌المعارف ورزشی باز نکنم. بازیکنان و داوران کشتی، والیبال، شنا و رقابت‌های زیاد دیگری هم کنترل روند بازی خود را مدیون زبان اشاره‌اند.

##### «هرجایی لایک نشان ندهید!

کله‌پاچه بار گذاشتم برایتان، حرف را ببندم. زبان اشاره از نمونه‌های شخصی و خانوادگی گرفته تا نمادهای بین‌المللی و رسمی‌اش، غیر از این‌که بین من و کسانی که نعمت نشنیدن صدام را دارند پل زده‌است، وقت و بی‌وقت کارم را انداخته و می‌اندازد. راستی، یادم افتاد یک نکته ظریف از قلم پرحرفم افتاده‌است آن هم این‌که هر اشاره‌ای را هرجایی نمی‌شود استفاده کرد؛ معنایش ممکن است فرق داشته باشد و به نوعی بومی‌سازی نیاز دارد.

شما در نظر بگیرید اگر در بلاد کفر کنار خیابان بایستید و انگشت شست‌تان را بالا بیاورید حکم دریست گرفتن دارد و یک تاکسی خیلی شیک و مجلسی برایتان ترمز می‌کند ولی اینجا اگر کنار خیابان به راننده‌ها انگشت شست نشان بدهید در خوشبینانه‌ترین حالت... بگذریم! حالت خوشبینانه ندارد، از من به شما نصیحت، اینجا حتی‌الامکان لایک نشان ندهید. اصلا مگر نماد ایرانی «چاکر داداش» خودمان چه کم دارد؟

#### با خواندن این رمان‌ها می‌توانید تجربه قهرمان داستان در زبان اشاره را زندگی کنید

### قصه‌های نشنیدنی

نمی‌دانم تا به حال به زبان بی‌زبانی با کسی سخن گفته‌اید یا نه. اما این زبان برای من که همسایه‌پهلایی‌مان یک زوج ناشنوا و میانسال هستند، کاملا شناخته شده‌است و گاهی از ظرافت‌هایش در بروز احساسات و عواطف این عزیزان، حیرت می‌کنم. این هفته با دیدن موضوع هفتک هم خوشحال شدم، هم تصمیم گرفتم دو کتاب را که در این رابطه قدری با شنیدن و زبان اشاره اشتراک‌هایی دارند، به حضورتان معرفی کنم.



علی غنی  
.....  
شاعرو نویسنده‌ای که فکرمی‌کند حرف زدن بیشتر قصه دارد

##### «شور زندگی

کتاب شور زندگی، رمانی نوشته ایروینگ استون است که نخستین بار سال ۱۹۳۴ وارد بازار نشر شد. این کتاب از همان بدو انتشار به موفقیت‌های بسیار و فروشی چندمیلیون نسخه‌ای دست یافت و الهام‌بخش فیلمی شد که جایزه اسکار را نیز کسب کرد.

داستان این رمان، به نسان ونگوگ می‌پردازد؛ نقاشی نابغه، عاشقی پراحساس و مردی مجنون در نظر اطرافیان. داستان از روزهای پر از مشکل و ناامیدی ونگوگ

در یک معدن زغال‌سنگ در جنوب بلژیک

تا سال‌های شگفت‌انگیز او در جنوب فرانسه با این نقاش بزرگ و جریان‌ساز همرا می‌شود و رنج‌ها و عشق‌های او را به شکلی جذاب و ملموس روایت می‌کند. رمان شور زندگی در نهایت، ونگوگی را به مخاطبان معرفی می‌کند که همزمان به انتهای موفقیت، تراژدی و جنون رسیده‌است. هیچ یک از رمان‌های دیگر که به زندگی چهره‌ای سرشناس می‌پردازند، نتوانسته‌اند مانند کتاب شور زندگی، مخاطبان را برای نسل‌ها مسحور خود کند.

##### «سرگذشت هکلبری فین

سرگذشت هکلبری فین را شاهکار مارک توین نامیده‌اند. کتابی که نویسنده نوشتن آن را سال ۱۸۷۶ آغاز و نهایتا در سال ۱۸۸۳ به پایان رساند.

کتاب هکلبری فین یکی از بهترین کتاب‌هایی است که هرکس می‌تواند بخواند. رمان حاضر نیز دقیقا از همان جایی آغاز می‌شود که ماجراهای تام سایر به پایان رسیده‌بود.

داستان کتاب ماجراهای تام سایر به این شکل به پایان رسید که هک

و تام پول زیادی به دست

آورده بودند و هک به خانه بیوه دو کلاس

رفته‌بود تا «تربیت» و به آدم محترم و آبرومندی تبدیل شود. او باید آن زندگی رها و بی‌قید و شرط را ترک کند، به مدرسه و کلیسا برود، سر ساعت خاصی غذا بخورد، دما بخواند و به طور کلی زندگی با قاعده و قانونی را در پیش گیرد اما هک با این سبک زندگی نمی‌تواند به راحتی کنار بیاید.

هک فین طبیعتا پسر بچه پرجنب‌وجوش و جوش و شیطانی است که طرفدار «ماجرا» است. از همان نوع ماجراهایی که با تام سایر داشتند اما داستان برای جیم فرق می‌کند.

او یک برده فراری است که اگر دستگیر شود اتفاقات خوبی در انتظارش نیست. بنابراین وقتی هک فین مثلا قصد داشت وارد یک کشتی شکسته شود تا شاید در اتاق ناخدا چیز باارزشی مانند سیگار برگ پیدا کند، از طرف جیم حمایت چندان نمی‌گرفت.

از همین رو نقشه جدید این شد آنها به ایالت‌هایی بروند که برده‌ها آزاد راحت هستند تا جیم بتواند مشغول کار شود و همسر و بچه‌هایش را آزاد کند. اما فعلا باید از رودخانه گذشته و به آخر ایالت برسند. سفر این دو روی یک کلک در رودخانه و اتفاقاتی که برای آنها رخ می‌دهد داستان اصلی کتاب سرگذشت هکلبری فین است. از این رو این کتاب را نوعی سفرنامه نیز دانسته‌اند.

در قسمتی از کتاب یکی از شخصیت‌های اصلی وانمود می‌کند ناشناوست، در حالی که دیگر از زبان نشانه‌گذاری جعلی برای مخفی کردن دیگران استفاده می‌کند.